شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۲شنبه

سال شانزدهم
۱۸ فروردین ۱۴۰۴
۰۸ شوال ۱۴۴۶
شماره ۴۴۵۹

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

سروستان

آیین چراغ خاموشی نیست

یادی از سردار شهید ولی‌ا... چراغچی مسجدی در چهلمین سالروز درگذشت او

چهل سال پیش سردار، ولی‌ا... چراغچی مسجدی، قائم‌مقام فرمانده لشکر ۵ نصر، به درجه رفیع شهادت رسید. او که اواخر اسفند ۱۳۶۳ در عملیات «بدر» از ناحیه جمجمه مجروح شده بود، پس از ۲۲ روز بیهوشی هجدهم فروردین ۱۳۶۴ در حالی که هنوز ۲۷ سالش تمام نشده بود دعوت حق را لبیک گفت. پدربزرگ شهید از چراغچی‌های حرم امام رضا(ع) بود. غروب‌ها به همراه چند چراغچی دیگر چراغ‌های نفتی حرم و مساجد محلات اطراف را روشن می‌کردند و به همین خاطر به چراغچی مسجدی شهره شدند. ولی‌ا... پس از شروع جنگ تحمیلی قید دانشگاه را زد و در خط مقدم جبهه حاضر شد. تهمینه تنها سه سال فرصت زندگی کنار همسر شهیدش را داشت که بیشترش هم در فراق و دوری گذشته بود. با این همه قدر یک کتاب از او برای گفتن حرف داشت. «چراغچی به روایت همسر شهید» که توسط مؤسسه روایت فتح در سال ۱۳۹۲ منتشر شد کتاب خاطرات سه سال زندگی مشترک ولی‌ا... و تهمینه است.

سردار شهید نورعلی شوشتری در وصف هم‌رزم شهیدش گفته است: «برادر، ولی‌ا... چراغچی در سازمان‌دهی جبهه والفجر نقش بسیار مهمی داشت. یادم می‌آید ایشان داشت خاک‌ریزها را تنظیم می‌کرد. عملیات قرارگاه بود و در آن عملیات نه یک گلوله و نه ۲ گلوله، شاید هزاران گلوله روی سرشان می‌ریخت، ولی ایشان خیلی صبور، آرام و خندان کارش را انجام می‌داد؛ انگار نه انگار که گلوله به سمت ایشان می‌آید. یک بار به اتفاق داخل وانتی نشسته بودیم و در حال حرکت بودیم. می‌گفت: چقدر من خوش‌حال می‌شوم که تیری در راه اسلام مستقیم به پیشانی‌ام اصابت کند. می‌خواست که سجده‌گاهش با تیر دشمنان اسلام سوراخ شود و عاقبت این چنین شد.»

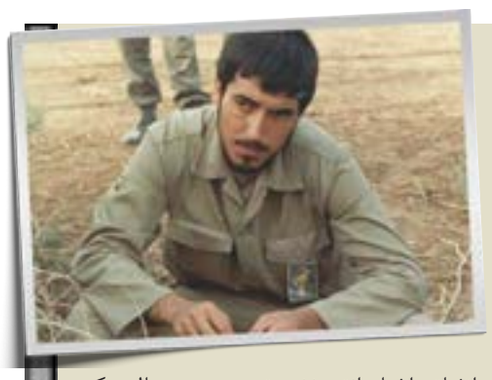

بخشی از وصیت‌نامه شهید ولی‌ا... چراغچی

قال الحسین(ع):
«ان الحیاة عقیدة و الجهاد ولیمحص الله الذین آمنوا و یمحق الکافرین».

درود خدا به امام عزیزم که ما را آگاهی بخشید و در هر فرصت به پاک کردن زنگار نیت‌ها پرداخت تا فقط برای خدا باشیم و رحمت خدا بر شهدا باد که به ما آموختند چگونه بهتر رفتن را.

برای مطالعه مطلبی درباره شهید چراغچی که در روزنامه شهرآرا منتشر شده است کد را اسکن کنید.

اول شخص

تو در کویر دمیدی، بهار جاری شد

درباره مرحوم علیرضا افضلی‌پور، شیمی‌دان و خیر فقید کشورمان هم‌زمان با سالروز درگذشتش

نوشته آزاده چشمه‌سنگی

می‌خواهم دانشگاه بسازم

وقتی بعد از شش سال از فرانسه به ایران برگشت، جز یک مشت وسایل شخصی و مدارک رسمی، چیز بیشتری توی چمدانش نداشت. او دومین نفر از خانواده افضلی‌پور بود که از تهران به فرانسه می‌رفت تا تحصیلاتش را تکمیل کند. پدر نگاهی به چمدان خالی پسر انداخت و نگاهی به برادر بزرگ‌ترش که مدتی پیش با یک چمدان پر از کتاب به خانه برگشته بود. پرسید: «همین؟ برادرت با یک بغل کتاب برگشت. چطور با دست خالی می‌خواهی به مملکت خدمت کنی؟» علیرضا آن روز پاسخی داد که هیچ کس جدی‌اش نگرفت. گفته بود: «می‌خواهم دانشگاه بسازم.» با کدام سرمایه؟ او یک مهندس شیمی کشاورزی بود و حتی هنوز دوران سربازی‌اش را سپری نکرده بود. پدر آن روز چیزی نگفت، اما برقی توی نگاه علیرضای جوان موج می‌زد که آدم را به تحقق رؤیایی دوردست امیدوار می‌کرد.

فروشگاه لاندیس خیابان لاله‌زار

علیرضا آدم کارمندی و پشت میزنشینی نبود. آن چند سال تجربه کار در بانک، بی‌حوصله‌اش کرده بود. هیچ کس اندازه خودش نمی‌دانست چقدر دارد توی روزمرگی زندگی کارمندی، به کلافگی می‌رسد. ضمن اینکه با درآمد کارمندی نمی‌شد حتی چند قدم به آرزوی بزرگ توی سرش نزدیک شود. پس جسورانه استعفانامه‌اش را نوشت و از بانک کشاورزی بیرون زد و افتاد دنبال شغل آزاد. چراغ اولین نمایندگی برند سوئیسی الکترولاندیس توی خیابان لاله‌زار با دست‌های مهندس افضلی‌پور روشن شد. پیشه‌ای که هرچند هیچ تناسبی با رشته دانشگاهی‌اش نداشت اما با هوش وزیرکی، توانست در بازه‌ای کوتاه، گوی رقابت را از سایر بازاری‌های راسته لاله‌زار بربابد. مغازه‌ای منحصربه‌فرد که حتی چوب‌های ویترینش را هم از سوئیس وارد می‌کرد. در دوره زمانه‌ای که باقی مغازه‌دارها، تجهیزاتشان را از راه دریا وارد می‌کردند، افضلی‌پور با تقبل هزینه بیشتر در زمان کوتاه‌تری، کالایش را از طریق پرواز دریافت می‌کرد و پیش از آنکه اجناس سایر فروشگاه‌ها برسد، بازار را در دست می‌گرفت. سرعت عمل او در پیشتازی از سایر رقبا، او را در مدتی کوتاه به مرد اول بازار الکترونیک تبدیل کرد و حالا درآمدی که از فروشگاه لاندیس به جیب می‌زد، با آن درآمد محدود کارمندی قابل قیاس نبود و آن قدری سرمایه داشت که بتواند به شکل جدی‌تری برای ساخت دانشگاه پیش‌قدم شود اما باید قبل از هرچیز تکلیف دلش را روشن می‌کرد. دلی که سال‌ها در تب‌وتاب کار و بازار و درس‌وودندگی، پیش دختری هنرمند گیر کرده بود.

به وقت ادای دین

آن سبدهای رز سرخ که هر پنجشنبه برای فاخره می‌فرستاد، بالاخره یک جایی با وساطت رشید بهبوداف، هنرمند آذربایجانی به ثمر نشست. فاخره صبا، از اهالی موسیقی بود. هر دو نیم قرن از زندگی‌شان را به تنهایی سر کرده بودند. فاخره توی گروه‌های اپرا مشغول بود و علیرضا جوانی‌اش صرف تجارت و تحصیل شده بود. حالا در آستانه میان‌سالی و قتش رسیده بود غبار خستگی از تن ایام بشویند. فاخره پس از سال‌ها پشت چشم‌نازک کردن و تردید و آمد و شدهای تمام نشدنی علیرضا، آن روسری روشن بخت را به سرش کشید و در عوض آن سبد گل رز سرخ، علیرضا و قلب مهربانش را به میزبانی پذیرفت. چیزی از آشنایی‌شان نگذشته بود که مهندس افضلی‌پور، راز دلش را با فاخره در میان گذاشت. گفته بود من تمام این سال‌ها درس خواندم و کار کردم و حالا باید به هرشکل، دین خودم را به این آب و خاک ادا کنم. ما فرزندی نداریم. وارثی نداریم. این ثروت را برای مردم صرف کنیم تا آنچه از ما می‌ماند نامی باشد که به خیر و نیکی یاد شود.

فاخره آن روز گفته بود بیا و بیمارستان بساز. اما علیرضا انگار همیشه چند قدم جلوتر از باقی آدم‌ها فکر می‌کرد. گفته بود بیمارستان، پزشک و پرستار و متخصص می‌خواهد. چرا دانشگاه نسازیم و از دل آن هزاران نیروی زبده تقدیم جامعه نکنیم. حرف حساب، جواب نداشت. پس از آن روز، فاخره تمام قد در کنار علیرضا ایستاد تا تحقق رؤیایی که دیگر دور به نظر نمی‌رسید.

عشق به مردم تا آخرین نفس

تمام ایران را زیر پا گذاشته بود تا رسیده بود کرمان. کرمان، مهجور بود و آرام. انگار کسی این خطه کم‌صحبت را در میان دیگر استان‌ها نمی‌دید. روزها، در نقاط مختلف شهر رفت و آمد و گوشه گوشه‌اش را رواندازکرد تا زمین مقبولی پیدا کند. هرکجا می‌رفت، با محدودیتی روبه‌رو می‌شد. دانشگاه، مجموعه‌ای بود که به مرور مستعد گسترده‌تر شدن بود. هرکجا را می‌خرید، باید زمین‌های اطرافش را هم برای توسعه دانشگاه خریداری می‌کرد. عاقلانه نبود. با این پرداخت اضافی می‌شد دانشکده‌ها را تجهیز کرد. دست آخر، گذرش افتاد به بی‌آب و علف‌ترین نقطه در حوالی شهر. تا چشم کار می‌کرد کویر بود و سکوت و خاشاک. پا از ماشین که به زمین گذاشت، چشمش افتاد به یک سکه پول کم‌ارزش. همان‌جا نگاهش برق زد. گفت همین را می‌خواهم. این سکه شگون دارد. اینجا همان زمینی است که می‌خواهم. هرچه مسئولان شهر می‌گفتند اینجا آب ندارد، هوا ندارد، دسترسی ندارد، افضلی‌پور در عالم دیگری سیر می‌کرد. می‌دانست دارد چه کار می‌کند. روزی که کلنگ آغاز به کار را زمین زدند، عده‌ای بیل به دست، به جای سنگ‌چینی اطراف زمین، با صدها نهال ایستاده بودند تا دورچینی فضای دانشگاه را با کاشت درخت‌های کوچک شروع کنند. افخمی‌پور اعتقاد داشت نباید میان مردم و دانشگاه دیوار کشید. راه مابین درخت‌ها باز است. هم هوای این منطقه را تعدیل می‌کند، هم زیباست هم سدآمدن کسی نمی‌شود. مراحل پیشرفت پروژه دشوار اما لذت‌بخش بود. افضلی‌پور بابت تک‌تک جزئیات ساخت، پای کار بود. این‌طور نبود که بنشیند تهران و با حواله چک‌های سفید امضا، منتظر بماند تا روز افتتاحیه. خودش می‌رفت یزد برای تهیه آجر مرغوب. از آنجا راه می‌افتاد سمت شیراز برای خرید سیمان ضدسولفات. می‌خواست همه چیز بر اساس استانداردهای جهانی باشد. این مردم، شایسته بیش از این‌ها بودند. می‌گفت: «می‌خواهم محیطی مناسب به وجود آورم که محل رشد، پرورش استعداد، به ثمر رساندن جوانان وطن و جذب آن‌ها در مؤسسات مختلف علمی و اجرایی مملکت باشد.» او حتی نام خود را بر سردر دانشگاه نیاورد. عنوانش را گذاشت: «دانشگاه شهید باهنر کرمان». ۲۴ شهریور ۶۴ بود. که دانشگاه افتتاح شد و انگار دشواری سال‌ها و دوندگی از شانه‌هایش به زمین ریخت. گفته بود نمی‌خواهم خبری از عکاس و خبرنگار باشد. همه‌چیز در بی‌حاشیه‌ترین شکل ممکن برگزار شد و در پایان مراسم، زیباترین سمفونی، بیش از بیست دقیقه تشویق حضار و دانشجویان برابر زوج دلسوز و کم‌نظیری بود که حالا در آستانه ۷۶ سالگی مهندس افضلی‌پور، صاحب صدها فرزند خوانده شده بودند. بهمن ماه سال ۱۳۷۱ وقتی مهندس افضلی‌پور در جمع فارغ‌التحصیلان دانشگاه، با اشک شوق از حضور تک‌تک دانشجویان تشکر کرد، رو به فاخره گفت: «انگار دیگر کار دیگری در این دنیا ندارم.» آن چنان که دو ماه بعد در ۱۸ فروردین ۱۳۷۲ از دنیا رفت و پس از آن در شمایل تندیسی میان دانشگاه، هر روز شاهد آمد و شد جوان‌هایی بود که با تحصیل و پیشرفت خود، روح‌ها و آزادش را مسرور می‌کردند.

*مصرعی از سروده حامدحسین خانی در وصف مهندس افضلی‌پور: طنین نام تو در روزگار جاری شد/ تو در کویر دمیدی بهار جاری شد

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا	۳۶%	۱۶ ↓	۲۶ ↑
صبح	۲۰	ظهر	۲۵
عصر	۲۵	شب	۲۰

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر	۱۱:۳۳:۳۶	نیمه شب شرعی	۲۲:۴۹:۵۷
غروب آفتاب	۱۷:۵۸:۳۵	اذان صبح فردا	۰۳:۳۹:۴۱
اذان مغرب	۱۸:۱۷:۰۶	طلوع آفتاب فردا	۰۵:۰۷:۱۴

کارتون شهر

رضا جنگی

انتظار برای خرید خانه در کشور به بالای ۵۸۰ سال رسید.

منبع: عصر ایران

شوخی بی‌شوخی

نامه‌ای به جوراب

طنزپرداز مهدی محمدی

سلام جوراب پاره عزیزم
امروز در خبرها دیدم یک شرکت تحت عنوان «دیگر خجالت نکش»، جوراب‌های سوراخ‌دار را برای فروش در بازارهای جهانی به عنوان مد تابستانی سال ۲۰۲۵ عرضه می‌کند. راستش را بخواهی تا قبل از مشاهده این خبر از تو و بقیه جوراب‌های سوراخی که قبلا داشتم ناراحت بودم که چرا این قدر راحت پاره می‌شوید و با خودم می‌گفتم اندازه‌ای که سوراخ شدن این جوراب‌ها به اقتصاد خانوارمان ضربه می‌زنند، اختلاس دبش به اقتصاد کشور ضربه وارد نمی‌کند.
هرقدر هم در حفظ و نگهداری تو کوشا بودم فایده نداشت، حتی در مسیر برگشت به خانه و در حالی که هنوز از توی پلاستیک بیرون نیاورده بودمت می‌دیدم قسمت مربوط به شست تو سوراخ است.
اما حالا با خواندن خبر فوق فهمیدم تو تلاش کردی تا همگام و هم‌راستا با صنعت مد جهان حرکت کنی و آن قسمت پاره وجودت روزنه‌ای است به سوی مد جهانی.
حتی سوراخ قسمت شست تو بسیار گسترده‌تر و بزرگ‌تر از سوراخ جوراب‌های آن شرکت است که من در اینترنت دیدم، یعنی حتی از مد جهانی تابستان ۲۰۲۵ نیز پیشی گرفته‌ای.
اکنون می‌فهمم توسعه یافتن این قسمت پاره تو را می‌توان یک جور توسعه فردی قلمداد کرد. من سوراخ بودن تو را به منزله یک خلأ می‌دیدم و حس می‌کردم جزو داشته‌هایت است در حالی که جزو داشته‌هایت بود و این من بودم که در غفلت به سر می‌بردم.
البته الان چند ساعت است که در به در دنبال آن لنگه دیگر تو می‌گردم ولی انگار آب شده و رفته است توی زمین.
بر همین اساس امیدوارم صنعت مد به جایی برسد که یک پا، جوراب سوراخ داشته باشد و آن پای دیگر اصلا جوراب نداشته باشد.
همچنین امیدوارم تورفتگی عمیق گلگیر سمت راست جلو ماشین هم مد شود تا بتوانم یک گام بزرگ دیگر به سمت مد جهانی بردارم.

عکس روز

این خانه ماست؟

هم‌زمان با ۱۸ فروردین روز جهانی بهداشت، تصاویر غم‌انگیزی از طبیعت شمال و جنوب ایران در رسانه‌ها منتشر شده است. تصاویری که در آن زباله و پسماند مسافران نوروزی در دل سبزی جنگل و آبی دریا توی ذوق می‌زند. کاش آن روز برسد که تک تک ما مردم کشورمان یاد بگیریم هر وجب از خاک این خانه مال ماست. شهر ما، خانه ما و کشور ما خانه ماست. پاکی و سلامت و بهداشت این خانه از اتاقمان شروع می‌شود و می‌رسد به تمام خاک این سرزمین.

عکس: ایرنا